

عوامل مؤثر در ایجاد حکومت صهیونیستی در فلسطین

مقدمه

تأسیس اسرائیل در قلب خاورمیانه، سرنوشت مردم این منطقه را به گونه‌ای انکار ناپذیر دگرگون کرد. تداوم حیات رژیم صهیونیستی با حمایت غرب، سیاستهای توسعه طلبانه و ماهیت نظامی این رژیم و برخورداری از پیشرفته‌ترین سلاحهای متعارف و هسته‌ای و نیز اشغال سرزمینهای عربی، کماکان مهمترین مسئله منطقه خاورمیانه است. حضور این عنصر تحمیلی در منطقه ما مهمترین عامل در تعیین سرنوشت خاورمیانه در نیم قرن اخیر بوده است. همچنین، ماهیت و رفتار سیاسی حکومتهای غرب آسیا و شمال آفریقا مستقیماً از وجود اسرائیل و سیاستهای آن تأثیر پذیرفته است. گسترش فعالیتهای دیپلماتیک اسرائیل پس از فروپاشی شوروی و امضای پیمانهای استراتژیک با همسایگان ایران، چون ترکیه، بُعد تازه‌ای به مسئله افزوده است. درک مسایل ناشی از حضور اسرائیل در خاورمیانه، بدون آشنایی با عوامل به وجود آورنده این عنصر خارجی، ممکن نیست. در این نوشته به بررسی و تحلیل این عوامل می‌پردازیم.

تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین در پایان جنگ جهانی دوم، ناشی از مجموعه‌ای از

* دکتر فرهاد عطایی، استادیار علوم سیاسی در دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) است. مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، جلد پنجم، ۱۳۷۹، صص ۲۴-۱.

عوامل مذهبی، اجتماعی، سیاسی و ژئوپلیتیک بود؛ عواملی که ملت فلسطین نقشی در به وجود آمدن آن نداشت. اگر چه بنیاد اسرائیل، در قلب خاورمیانه گذاشته شد، اما در واقع، پدیده ای برآمده از اروپا بود. صهیونیسم که موجب ایجاد یک حکومت غیر بومی استعماری در خاورمیانه شد، حاصل برآیند تحولات بی سابقه اروپای سده نوزدهم میلادی با فرهنگ و مذهب یهود بود. مهمترین عوامل مؤثر در ایجاد اسرائیل را می توان این گونه برشمرد:

- نژاد پرستی اروپایی ها و تبعیض علیه یهودیان
- تحولات سده های هجدهم و نوزدهم اروپا که منجر به آزاد شدن یهودیان غرب اروپا و بهبود وضعیت اجتماعی آنان شد
- رواج افکار و تمایلات ناسیونالیستی و تولد دولت-ملت
- اعتقاد مذهبی دیرینه یهودیان به ظهور «ناجی» ای که موجبات «بازگشت» آنان را به سرزمین موعود فراهم خواهد ساخت.
- تفکر استعماری اروپایی و سنت تشکیل حکومت‌های مقیم محلی استعماری در آسیا و آفریقا.
- افول امپراتوری عثمانی- که فلسطین به مدت چهارصد سال جزئی از آن بود- در سده نوزدهم و فروپاشی نهایی آن امپراتوری در جنگ جهانی اول.

نژاد پرستی اروپایی و تبعیض علیه یهودیان

از هنگامی که در سده اول میلادی دومین حکومت یهودیان به دست رومیان در فلسطین برچیده شد پراکندگی یهودیان در مناطق آسیایی و آفریقایی آغاز و بسیاری از آنان سر از اروپا در آوردند و بیش از هزار و پانصد سال به اجبار یا به اختیار، در حاشیه مناطق اروپایی، به زندگی خویش ادامه دادند. تاریخ نشان داده است که اقلیتها، اعم از قومی و مذهبی، پیوسته مورد تبعیض اکثریت بوده اند. یهودیان اروپا نیز از این امر مستثنا نبودند و تبعیض و خشونت علیه آنها در اروپا امری عادی بود. زندگی آنان محدود به محله هایی خاص بود و از بسیاری از حقوق شهروندی محروم بودند و هر از گاهی نیز به مناسبت‌های مختلف،

کشتار یهودیان به دست مردم یا حکومتها رخ می داد. تبعیض و خشونت اروپای مسیحی علیه یهودیان، ریشه های تاریخی و اعتقادی نیز داشت؛ از جمله آن که مسیحیان، یهودیان را عامل اصلی مصلوب شدن حضرت عیسی (ع) می دانند. باید توجه داشت که تا آن زمان تفکر مردم اروپا و حکومتهای آنان مبتنی بر جهان بینی مذهبی بود.

تحولات مهم اروپا و تأثیر آن بر وضعیت یهودیان

از برخی جهات، آغاز رنسانس در ایتالیا در قرن چهاردهم و ظهور پرستانیسیم در سده شانزدهم میلادی، آغازی بود بر پایان دوران حکومتهای مذهبی در اروپا. از سوی دیگر، انقلاب فرانسه و آرمانهای آن که توسط ارتش ناپلئون در اروپا گسترش یافت، یهودیان اروپای غربی را آزاد ساخت. از آن پس یهودیان می توانستند در جوامع اروپایی به تحصیل در مدارس عادی بپردازند و به حرفه های گوناگون، از قبیل پزشکی و وکالت و تجارت اشتغال ورزند.^۱ به دنبال این تحول، زندگی بسیاری از یهودیان در اروپای غربی دگرگون شد و به حرفه هایی محترم و ثروت و تمولی چشمگیر دست یافتند.

تا آن زمان یهودیان از نظر ظاهر و شیوه لباس پوشیدن و آداب و رسوم با اروپایی ها متفاوت بودند. یکی از ویژگیهای مهم یهودیان تبعیدی در طی تاریخ، تأکید بسیار شدید مذهب آنان بر آیین و دستورات دقیق مذهبی بود، امری که به یهودیان، هویتی متمایز می بخشید و مایه مباهات و در عین حال، بقای آنان در تبعید بود. «تلمود»، کتابی که احکام شرع یهود را در خود دارد، ناظر بر جزئی ترین جنبه های رفتار و کردار یهودیان است و دستورات گسترده درباره شیوه گفتار و رفتار، غذاها و اعمال حلال و حرام، روزهایی که نباید در آن کار کرد و غیر آن دارد. تغییر و وضعیت اجتماعی یهودیان، آنان را از محیط محدود زندگیشان بیرون آورد و همراه آن بسیاری از ایشان لباس و آداب و سنن ویژه خود را ترک کردند و در جامعه اروپا مستحیل شدند. این امر، به کمرنگ شدن هویت یهودی آنان انجامید.

در اروپای شرقی و روسیه که اکثر یهودیان اروپایی می زیستند، اثری از انقلاب فرانسه و تغییر وضعیت اجتماعی یهودیان نبود. بخش اعظم یهودیان به شیوه سنتی زندگی می کردند،

محدود به محله های فقرزده خود بودند و مورد آزار و اذیت حکومت و مردم قرار می گرفتند. در سال ۱۸۸۱ میلادی، الکساندر دوم، تزار روسیه به قتل رسید و به دنبال آن، وضعیت یهودیان بدتر از پیش شد.

یهودیان، متناسب با زمان و مکان زیستشان، در برابر تحولات سده نوزدهم میلادی اروپا واکنشهای متفاوتی نشان دادند. این واکنشها به اشکال زیر بروز یافت:

● نهضت اصلاح

● تأکید بیشتر بر مذهب سنتی

● مهاجرت به آمریکا

● انقلاب

● صهیونیسم^۲

دو واکنش اول، بیشتر در اروپای غربی و دو مورد دیگر، ابتدا در اروپای شرقی ظاهر شد. بسیاری از یهودیان در جامعه اروپای غربی حل شدند. نام و لباس خود را تغییر دادند و فرایض مذهبی را ترک گفتند. حتی بعضی غسل تعمید به جای آوردند و مسیحی شدند. این روند، موجب نگرانی رهبران جامعه یهودی اروپا شد و به فکر اصلاحاتی افتادند که آیین و مذهب یهود را با واقعیات جدید هماهنگ سازند. مشخص ترین کوشش برای ارایه تعریفی دوباره از یهودیت، به گونه ای که با فرهنگ اروپایی سازگار باشد و در عین حال، ارزشهای یهودی را حفظ کند، به «روشنگری» یا «بیدارگری» در مذهب یهود Haskalah یا Enlightenment معروف شد. بنیانگذار آن، فردی به نام مندلسن Moses Mendelssohn (۱۷۲۹-۱۷۸۶) بود. نهضت «اصلاح» که در دهه ۴۰ میلادی در آلمان ظهور کرد، تمام جنبه هایی را که مانع زندگی یک یهودی به عنوان یک شهروند در یک جامعه کاملاً غیر مذهبی می شد، حذف کرد؛ یعنی رژیم غذایی خاص، آداب و سنن یهودی، تعطیلی روزهای شنبه، تعلیم و تربیت در مدارس مذهبی خاص یهودیان و بخصوص هر نوع اشاره به حیات ملی یهود.

بدین ترتیب، نهضت «اصلاح» یهودیت، از مذهب یهودیان، تعریفی به عنوان یک فرقه اخلاقی ارایه کرد. امید سنتی بازگشت نیز دیگر جایی در تعلیمات یهود نمی توانست داشته

باشد، زیرا وفاداری بی قید و شرط فرد را به کشور، مورد تردید قرار می داد. این اعتقاد، جای خود را به این باور داد که یهودیان بنا به مشیت الهی در سراسر جهان متفرق شده اند تا آرمانهای عدالت و درستکاری را که در کتاب مقدس یاد شده، ندا دهند.^۳

برای یهودیان اروپای شرقی، حرکت به سوی زندگی غیرمذهبی اروپای غربی مطرح نبود. بسیاری از آنان به راه حلی مذهبی گراییدند و راه رهایی را تأکید هر چه بیشتر بر اصول بنیادی مذهب و شرع یهود دانستند. عده کثیری از یهودیان اروپای شرقی، دسته جمعی دست به مهاجرت زدند و بیش از همه به آمریکا روی آوردند. گروه دیگر، انقلاب را برگزیدند، یعنی سرنگونی رژیم سرکوبگر تزار از طریق تحول در جامعه و رها ساختن یهودیان از فشارهای موجود. این واکنش انقلاب، اشکال گوناگون یافت. برخی یهودیت را به کلی رها کردند و تحت تأثیر افکار رو به رشد در اروپا به دنبال یافتن راه حلی «جهانی تر»، مارکسیست، سوسیالیست افراطی و یا آنارشپیست شدند. در واقع، بسیاری از رهبران انقلاب بلشویکی روسیه، یهودی زاده بودند که معروفترین آن لئون تروتسکی بود. گروهی از انقلابیون نیز به اعتقادات مذهبی خود پایبند ماندند.^۴ گروه دیگری تحت تأثیر افکار ناسیونالیسم که در اروپا رواج یافته بود به صهیونیسم روی آوردند، با این امید که ناسیونالیسم رمانتیک رایج شده را در راه بهبود وضع یهودیان به کار گیرند.

رواج ناسیونالیسم در اروپا

ناسیونالیسم، حاصل تجربه تاریخی خاص اروپا است. در اروپا بود که پس از رنسانس، انقلاب صنعتی و تحولات فکری درباره آزادیها و حقوق فردی، ناسیونالیسم رمانتیک رواج یافت. تعلق به یک سرزمین و احساس وابستگی عاطفی به آن عامل پیوند افراد یک جامعه تلقی شد. مرزهای سیاسی جدید، قداست یافت و تشکیل ارتشها و دولتهای ملی برای حفظ آن اهمیتی خاص پیدا کرد. ابتدا جامعه مبتنی بر روابط فئودالی اروپا از میان رفت و سپس آرمانهای جهانشمول انقلاب فرانسه همراه با کوششهای یکپارچه ساختن در آلمان و ایتالیا جای خود را به ناسیونالیسم رمانتیک داد و احساس ملیت در میان اروپایی ها به شدت تقویت

شد. بدین ترتیب، در اروپای سده نوزدهم میلادی، هر ملیتی به دنبال تشکیل دولتی جدا بود. در سایه همین احساسات تند ناسیونالیستی بود که گرایشهای ضد یهود بین اروپاییها گسترش یافت و در چنین محیطی بود که صهیونیسم مطرح شد. در میان عوامل تعیین کننده صهیونیسم، حاصل سنتز تأثیر فرهنگ اروپا با فرهنگ یهودی بود. این فرهنگ و نژاد پرستی اروپایی بود که طی سالها یهودیان را مورد ظلم و ستم قرار می داد و از جامعه جدا می ساخت و بدین ترتیب، پیوندهای موجود مذهبی و هویت تعلق به قومیت یهود را میان آنان تقویت کرد. همچنین، فرهنگ اروپایی بود که پس از انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئونی، موجبات آزادی یهودیان اروپایی را فراهم آورد و هویت سنتی یهودیان را با معضلی جدی روبه رو ساخت، این مشکل که چگونه اعتقادات دیرینه خود را با دولت غیر مذهبی و ضوابط انتزاعی و جهانشمولش در مورد شهروندان آشتی دهند. ملی گرایی یهودی از دل تحولات داخلی سده نوزدهم خود اروپا بیرون آمد و صهیونیسم، یکی از پاسخهای یهودیان به این تحولات بود.

صهیونیسم

آرزوی «بازگشت»، پیوسته در اعتقادات یهودیان سراسر جهان، جایگاهی خاص داشته است، اما صهیونیسم به عنوان انگیزنده عملی که به این آرزو تحقق بخشد و یهودیان را روانه سرزمین موعود کند، یکسره دست پرورده یهودیان اروپایی^۵ است. اولین نوشته هایی که بعدها به نوشته های صهیونیستی معروف شد، در اواسط سده نوزدهم میلادی ظاهر گردید. اولین معتقدان به نوعی صهیونیسم دوربی بودند به نامهای یهودا الکالای (۱۸۷۸-۱۷۸۹) و زوی هرش کلیشر Zvi Hirsch Kalischer (۱۸۷۴-۱۷۹۵). الکالای Yehuda Alkalai در ساریوو، در منطقه بالکان، می زیست و هرش در غرب لهستان. آنها از یک سو تحت تأثیر افکار ناسیونالیستی اروپای غربی بودند و در عین حال، آن قدر از اروپای غربی دور بودند که فکر حل شدن در آن را نمی توانستند بکنند. از سوی دیگر، در آن زمان احساسی در میان بسیاری از یهودیان به وجود آمده بود که زمان ظهور ناجی فرارسیده است. هرش معتقد بود که ناسیونالیسم یهودی با سایر نهضت‌های ناسیونالیستی اروپا قرابت دارد و ادامه منطقی نهضت

بیدارگری یهودیان است که در سال ۱۷۹۱، با اعطای حقوق اجتماعی برابر به یهودیان فرانسه، آغاز شده بود. الکالای با ظرافت در مفهوم «انتظار» برای ظهور ناجی، تغییری به وجود آورد، بدین معنا که خداوند، ناجی بشریت را نخواهد فرستاد، مگر آن که یهودیان خود را برای آمدن او آماده کنند و عملاً در این راه گام بردارند. تنها در این صورت است که راه ظهور مسیح هموار خواهد شد. هر دوی آنان منادی و حدت یهودیان حول محور ناسیونالیسم بودند. علاوه بر این، هر ش معتقد بود که جمع شدن یهودیان جهان در سرزمین موعود، یکی از مراحل فرایند رهایی آنان است.^۶

۷

یکی دیگر از پیشگامان تفکر صهیونیستی، یهودی ای آلمانی بود به نام هس Moses Hess. او یک سوسیالیست و رفیق کارل مارکس بود. هس در کتاب رم و اورشلیم، که در سال ۱۸۶۲ منتشر شد، خواستار تشکیل یک کشور سوسیالیست یهودی شد. او از نخستین کسانی بود که به این نتیجه رسید که دریافت حقوق اجتماعی برابر یهودیان در اروپا در نهایت، به تشدید احساسات ضد یهود خواهد انجامید و یهودیان باید به فکر تشکیل دولتی مستقل برای خود باشند.^۷ افکار سوسیالیستی هس و تلفیق آن با آرمانهای صهیونیستی در مراحل بعدی تشکیل دولت اسرائیل، نقشی مهم یافت، اما در زمان حیاتش، یهودیان متمول اروپای غربی، توجه چندانی به آن نکردند. صهیونیسم، مکتبی همگون - که همه معتقدان به آن به یک نوع بیندیشند - نبوده است. در جریان تحول و تطور نهضت صهیونیسم، پیوسته اختلاف نظرها و مجادلات جدی بین سردمداران این نهضت وجود داشته است. دو گرایش عمده که تأثیر بسزای بر تحولات منجر به تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین گذارد، به «صهیونیسم سیاسی» و «صهیونیسم فرهنگی» معروف است.

صهیونیسم سیاسی

به یک تعبیر، صهیونیسم سیاسی، پاسخ یهودیان آزاد شده اروپای غربی بود به دو مشکل بزرگ: گسترش احساسات ضد یهودی در اروپا به دنبال رواج ناسیونالیسم رمانتیک و ناتوانی یهودیان اروپایی در کسب مکان حقوقی و اجتماعی برابر با دیگران در جامعه اروپا.

هدف اولیه صهیونیسم سیاسی، ایجاد یک میهن یهودی بود. در هر نقطه از جهان که میسر باشد با همکاری و حمایت قدرتهای بزرگ بود. از دیدگاه صهیونیسم سیاسی، عقلانیت حاکم بر قدرتهای اروپایی حکم می کرد از ایجاد یک میهن یهودی در خارج از اروپا حمایت کنند، زیرا چنین کاری، آن دولتها را از شر «مشکل یهودیان» خلاص می کرد. صهیونیسم سیاسی به دنبال آن بود تا یک دولت-ملت یهودی بر اساس الگوی کشورهای غیر مذهبی اروپا به وجود آورد.

اولین کسی که اصول آنچه بعدها به صهیونیسم سیاسی معروف شد را مطرح کرد، یک پزشک یهودی روسی بود به نام لئوپینسکر. یک سال پس از کشتار یهودیان روسیه در سال ۱۸۸۱، پینسکر در کتابچه ای به نام «رهاسازی خویش به عنوان هشدار یک یهودی روس به همکیشانان» نوشت که احساسات ضد یهود، پدیده ای مدرن است که دستاوردهای «انسانیت و روشنگری» اروپا نخواهد توانست آن را از میان بردارد. «تنها راه علاج، به وجود آوردن یک ملیت یهودی است؛ متشکل از مردمی که در زمین خود زندگی کنند؛ رهایی یهودیان به دست خویش، رهایی به عنوان یک ملت در میان سایر ملتها، از طریق کسب سرزمینی برای سکونت خویش»^۸ بنابراین، یهودیان باید به سازماندهی بپردازند و در پی آن باشند تا میهنی برای خویش دست و پا کنند. نوشته پینسکر، اولین بیانیه در این مورد بود که در لفاف مذهب پوشانده نشده بود و با دیدی کاملاً سیاسی به موضوع می پرداخت.

اما صهیونیسم سیاسی بیش از هر کس، مدیون تئودور هرتزل (۱۸۶۰-۱۹۰۴) است؛ یک روزنامه نگار یهودی که در بوداپست مجارستان متولد شده و در محیطی کاملاً غیر مذهبی رشد کرده بود. خانواده او از یهودیان غیر مذهبی مستحیل شده در جامعه اروپا بود. به همین دلیل، هرتزل، نه تعلیمات سنتی مذهبی به خود دیده بود و نه زبان عبری می دانست. تحصیلات خود را در وین در رشته حقوق به پایان رسانده بود و پیوسته آرزو می کرد نمایشنامه نویس موفقی بشود؛ آرزویی که هیچ گاه برآورده نشد. در سال ۱۸۹۴، هنگامی که به عنوان خبرنگار یک روزنامه اتریشی در پاریس خدمت می کرد، شاهد محاکمه الفرد در ایفوس، یک افسر یهودی ارتش فرانسه، به جرم خیانت بود. این محاکمه که در جوی مملو از

احساسات شدید ضدیهود برگزار شد به اعدام در ایفوس - ظاهر آ در عین بی گناهی - منجر گردید. مشهور است که این محاکمه، تأثیر شگرفی بر هرتزل گذاشت و زندگی او را دگرگون کرد. هرتزل که تا آن زمان از افکار پیشگامان صهیونیسم خبر چندانی نداشت و حتی کتابچه پینسکر را نیز نخوانده بود، به یک صهیونیست مصمم بدل شد. هم اوست که با عزم و پشتکاری حیرت انگیز در واقع سنگ بنای دولت صهیونیستی آینده را گذاشت. او نیز مانند پینسکر به این نتیجه رسید که یهودیان باید سرزمین و دولتی خارج از اروپا برای خود فراهم آورند.

یک سال و اندی پس از محاکمه در ایفوس، هرتزل کتابی منتشر کرد با عنوان «دولت یهود» Der Hudestaat و در آن، راه حل خود را برای مشکل یهودیان ارایه کرد: ایجاد یک دولت یهودی در هر جای کره زمین که ممکن باشد؛ جایی که اکثر یهودیان اروپایی به آن مهاجرت کنند. این کشور مدرن بایستی براساس الگوی اروپای آزاد شده بنا شود؛ کشوری غیر مذهبی که در آن هیچ جایگاه ویژه ای برای زبان عبری و مذهب یهودی در نظر گرفته نشده بود. او نیز مانند پینسکر معتقد بود عقلانیت دولتهای اروپایی، آنها را به حمایت از نهضت صهیونیسم و خواهد داشت. بدین ترتیب، پیشنهاد هرتزل، نکته تازه ای در بر نداشت. آنچه هرتزل برای نهضت صهیونیسم به ارمغان آورد پشتکار و جدیت او در ایجاد یک سازمان صهیونیستی برای رسیدن به این هدف و فعالیت گسترده دیپلماتیک او برای جلب حمایت دولتهای اروپایی بود.^۹

یک سال بعد، در تابستان سال ۱۸۹۷، هرتزل اولین کنگره صهیونیستها را در شهر بال سوئیس افتتاح کرد. در این کنگره، نمایندگان مختلف از یهودیان سرتاسر اروپا حضور یافتند و «سازمان صهیونیستی بین الملل» را تأسیس کردند. کنگره با هدف «ایجاد خانه ای در فلسطین برای مردم یهود» پایان گرفت. این کنگره که به همت و دعوت هرتزل برگزار شد در فرایند تشکیل دولت صهیونیستی در فلسطین، اهمیتی خاص یافت، زیرا علاوه بر آن که نهادهای لازم را برای پیشبرد هدف نهایی صهیونیسم به وجود آورد، خود به نمادی از هویت ملی یهودیان تبدیل شد. با تشکیل اولین کنگره یهود، هرتزل دو کار مهم انجام داد: یکی آن که یهودیان شرق و غرب اروپا را یک جا جمع کرد و موقعیتی مناسب برای آنها فراهم ساخت تا

مشترکاً درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرند. دیگر آن که اقدام او سرنوشت یهودیان را به هم پیوند زد و تأکید نمود که یهودیان از نظر سیاسی، یک ملت واحدند. این، عاملی بود که در باورهای سنتی یهودیان اروپایی وجود نداشت.^{۱۱} بلافاصله پس از پایان کنگره، هرتزل در یادداشتهای روزانه خود نوشت: «اگر بخواهم حاصل کنگره را در یک کلام خلاصه کنم، می‌گویم: امروز در شهر بال من دولت یهود را بنیاد نهادم.»^{۱۱} باید یادآور شد که تشکیل کنگره، ایجاد دولت صهیونیستی و برنامه‌های هرتزل به شدت مورد انتقاد طیف وسیعی از یهودیان آن زمان بود.

هرتزل معتقد بود که وضعیت یهودیان به دیگ بخاری شبیه است که نیرویی فراوان در آن نهفته است؛ نیرویی که اگر با درایت به کار گرفته شود، سرنوشت یهودیان جهان را دگرگون خواهد کرد.^{۱۲} او تأکید می‌کرد که این کار با ظرافت و با به کار گرفتن شیوه‌های علمی روز انجام شد.^{۱۳} هرتزل به این نتیجه رسیده بود که موفقیت یهودیان اروپای غربی موجب حسادت اروپایی‌ها شده است و آنان هیچ‌گاه نخواهند گذاشت موفقیت ممتاز یهودیان باقی بماند.^{۱۴} او به خوبی درک کرده بود که با رواج تمایلات روزافزون ناسیونالیستی در اروپا به آسانی می‌توان این‌گونه احساسات را در دل یهودیان نیز ایجاد کرد. از دیدگاه او تنها تفاوت ناسیونالیسم یهودی با دیگران در این بود که یهودیان، سرزمینی نداشتند که این ملت را حول آن گرد آورند. بنابراین، کار مهم هرتزل این بود که سرزمینی برای آنان فراهم کند. هرتزل در کتاب دولت یهود خود طرح کاملی برای ایجاد دولت یهودی فرا روی همکیشان خود نهاد و آن را چنین توصیف کرد:

این طرح، بی‌نهایت ساده است... باید به ما حاکمیت قطعه‌ای از سطح کره زمین واگذار شود که پاسخگوی نیازهای مشروع مردم ما باشد... برای انجام این امر سهل و ممتنع باید دو سازمان بزرگ تأسیس کنیم: یکی، انجمن یهودیان و دیگری، شرکت یهود... شرکت یهود وظیفه دارد کلیه داراییهای یهودیانی را که مهاجرت می‌کنند نقد کند و در سرزمین جدید به فعالیتهای اقتصادی آنان سامان بخشد... مهاجرت یهودیان نباید اقدامی ناگهانی به نظر آید. باید به تدریج انجام شود و این کار چندین دهه به طول خواهد انجامید. ابتدا فقیرترین یهودیان

خواهند رفت و زمین را قابل کشت خواهند کرد... آنها خیابانها و پلها و راه آهن را خواهند ساخت... کار آنها کسب و تجارت را رونق خواهد بخشید و بازار ایجاد خواهد کرد و این به نوبه خود مهاجران جدید را تشویق خواهد کرد.^{۱۵} ... باید سرزمین جدید یهودیان را بررسی کنیم و تمام امکانات جدید را برای تصاحب آن به کار گیریم. به محض آن که تصاحب آن قطعی شد، کشتی فاتح به سوی آن خواهد شتافت. نمایندگان انجمن یهودیان، شرکت یهود و گروههای محلی در این کشتی خواهند بود. کسانی که این سرزمین را تصاحب می کنند، سه وظیفه خواهند داشت: اکتشاف و بررسی دقیق و علمی همه ویژگیهای طبیعی آن جا، ایجاد تشکیلات اداری متمرکز و تقسیم اراضی.^{۱۶}

دولت یهودی، حافظ منافع استعمار

هرتزل در انجام طرح خود نقش مهمی برای قدرتهای بزرگ در نظر داشت. او که خود یک اروپایی مرفه بود، مانند اکثر اروپایی های آن زمان می اندیشید. به برتری اروپایی ها بر سایر ملل جهان معتقد بود و استعمار و اسکان اروپایی ها در سایر مناطق جهان را «حق» آنان می دانست. او همچنین با تمایلات و روحیات دولتمردان اروپایی کاملاً آشنایی داشت و می دانست با تحریک آنها می تواند حمایتشان را برای ایجاد یک دولت استعماری در قلب خاورمیانه که منافع آنان را تأمین و حفظ کند به دست آورد. پیشنهاد هرتزل به دولتمردان اروپا کاملاً روشن بود: اگر دولتهای اروپایی، حاکمیت یهودیان را بر سرزمینی خارج از اروپا تضمین کنند، آنان نیز در مقابل، حافظ منافع استعماری اروپا در آن سرزمین خواهند بود. از دیدگاه هرتزل، این کار یک فایده بسیار مهم دیگر برای دولتهای اروپایی و نیز برای یهودیان ثروتمند اروپا داشت. اروپایی ها از شر مشکل یهودیان «بی سر و پا» رها می شدند و ثروتمندان یهودی نیز که یهودیان بی چیز را مایه سرشکستگی خود می دانستند، آنان را از اروپا دور می ساختند. بدین ترتیب، در طرح پیشنهادی هرتزل، حمایت دولتهای اروپا از ایجاد دولت یهودی شرط ضروری بود. او در کتاب خود درباره محل تشکیل دولت یهودی نیز صحبت می کند:

اگر دولتهای بزرگ حاضر شوند به یهودیان به عنوان یک ملت، سرزمین بی طرفی

بدهند، انجمن یهودیان در مورد محل این سرزمین با آنها وارد مذاکره خواهد شد. دو منطقه را بررسی خواهیم کرد، فلسطین و آرژانتین. هم اکنون تعداد قابل توجهی از یهودیان در این سرزمینها ساکن شده اند، امامتآسفانه این کار به شیوه ای اشتباه صورت گرفته است؛ یعنی به شیوه نفوذ تدریجی. نفوذ تدریجی همیشه با مشکل مواجه می شود، زیرا بدون استثنا، زمانی فرا می رسد که دولتها در اثر احساس خطر جمعیت بومی، مهاجرت یهودیان را متوقف خواهند کرد. به همین دلیل، مهاجرت، تنها در صورتی معقول است که حاکمیت ما بر آن سرزمین، تضمین شده باشد.^{۱۷}

هرتزل درباره انتخاب بین فلسطین و آرژانتین می افزاید: «هر آنچه را (اروپایی ها) بدهند و مورد موافقت ملت یهود باشد، انجمن یهودیان می پذیرد... آرژانتین از نظر منابع طبیعی، یکی از غنی ترین کشورهای دنیا است؛ کشوری پهناور با جمعیت پراکنده و آب و هوایی ملایم... فلسطین، خانه فراموش ناشدنی تاریخی ما است. نام فلسطین، خود عامل نیرومندی برای جلب مردم ما خواهد بود.» هرتزل با زیرکی به افرادی که موافقت آنها را برای اجرای طرحش نیاز داشت وعده مناسب می داد، بدون توجه به این که این وعده ها در تضاد با یکدیگر است:

اگر اعلیحضرت سلطان (عثمانی) فلسطین را به ما بدهد، ما تعهد خواهیم کرد که اوضاع مالی ترکیه را کاملاً سر و سامان دهیم و آن را تحت نظم درآوریم. برای اروپا ما سدی در مقابل آسیا خواهیم بود؛ دیده بان برای محافظت از تمدن در برابر بربریت. به عنوان یک کشور بی طرف، ما با تمام اروپا همپیمان خواهیم بود و در مقابل این عمل، دولتهای اروپایی موجودیت ما را تضمین خواهند کرد. بر اساس موافقتنامه ای بین المللی و مورد رضایت طرفین ما با حضور خود، محافظان امنیت اماکن مقدس مسیحیان خواهیم بود و آن را تضمین خواهیم کرد.^{۱۸}

ذهنیت استعماری - اروپایی هرتزل به او این اجازه را نمی داد که درباره سرنوشت مردمی که قرنها است در این سرزمینها ساکنند و مالکان آن محسوب می شوند، صحبتی به میان آورد. در ظاهر، هیچ اشاره ای به سرنوشت اعراب ساکن فلسطین نمی کرد، هر چند

مدارک موجود نشان می‌دهد که از وجود آنها و مشکلی که طرح تشکیل دولت یهود ایجاد خواهد کرد کاملاً باخبر بود. او در نامه‌ای که در سال ۱۸۹۹ به یکی از اعیان عرب اورشلیم به نام یوسف الضیا الخالیدی می‌نویسد به وی اطمینان می‌دهد که صهیونیسم هیچ‌گونه خطری متوجه اعراب ساکن فلسطین نخواهد کرد و موجب جابه‌جایی آنان نخواهد شد، بلکه آمدن یهودیان «سختکوش و با استعداد و ثروتمند به فلسطین موجب، بهروزی مادی فلسطینی‌ها» نیز خواهد شد. اما در میان خواص، هر تزل به گونه‌ای دیگر صحبت می‌کرد؛ صحبت از جابه‌جایی و انتقال اعراب. در یادداشت‌های سال ۱۸۹۵ او می‌خوانیم: «باید به آرامی مصادره را انجام دهیم... باید (فلسطینی‌های) بی‌چیز را تشویق کنیم برای یافتن کار به آن سوی مرز، به کشورهای همسایه، بروند، در حالی که آنان را از به دست آوردن هرگونه شغلی در کشور خودمان محروم می‌سازیم... امر مصادره زمینها و جابه‌جایی اعراب باید با ظرافت و دوراندیشی انجام شود.»^{۱۹} هر تزل پنهان نمی‌کرد که «شرکت یهودی تا حد زیادی به تقلید از شرکتهای استعماری بزرگ ایجاد خواهد شد. شرکتی تأسیس شده توسط یهودیان که شخصیت دولتی ندارد و فعالیت‌هایش محدود به مناطق استعماری است. شرکت یهودی به عنوان یک شرکت با مسئولیت محدود و براساس قوانین تحت حمایت انگلستان تأسیس خواهد شد. شرکت یهودی، یک نهاد موقت خواهد بود که صرفاً فعالیت تجاری دارد و باید پیوسته از انجمن یهودیان جدا نگاه داشته شود.»^{۲۰}

ماهیت استعماری طرح هر تزل کاملاً پیداست. توضیح، آن که، فرایند استعمار اروپایی با روی آوردن شرکتهای خصوصی به سرزمینهای آسیا و آفریقا آغاز شد. این شرکتهای سرزمینهای دور دست را برای انتفاع خویش تصاحب می‌کردند و ساکنان آن را تحت سلطه می‌گرفتند. پس از آن که در سرزمینهای جدید مستقر می‌شدند و به بهره‌برداری از منابع طبیعی و انسانی این سرزمینها می‌پرداختند و حکومت متبوع آنان به میان می‌آمد. به عنوان مثال، تعداد بسیاری از شرکتهای انگلیسی در سده هجدهم به شبه قاره هند راه یافته و در آن مستقر شده بودند و حتی اتحادیه‌ای نیز بین خود تشکیل داده بودند. در سده نوزدهم میلادی طی مرحله آخر فرایند استعمار، رییس اتحادیه این شرکتهای از جانب پادشاه انگلستان به عنوان

فرماندار برگزیده شد و بدین ترتیب، به شخصیتی سیاسی و عامل رسمی استعمار دولتی بدل گردید. هرتزل نیز برای عملی ساختن طرح خود وجود شرکت یهودی را به عنوان یک نهاد موقت، ضروری می دید.

هرتزل، که او را شخصیت اصلی صهیونیسم سیاسی می دانند، بیش از چهل و چهار سال عمر نکرد. هنگامی که تحت تأثیر محاکمه درایفوس، زندگیش دگرگون شد، سی و پنج سال داشت. از آن پس با عزمی راسخ در پی ایجاد دولت یهودی افتاد. اما خود او پیوسته از فلسطین دوری می جست و جز یک بار در سال ۱۸۹۸ که مجبور شد برای دیدار امپراتور آلمان به آن دیار برود، به آن سرزمین پا نگذاشت. گفته می شود وی دچار مشکلات عمیق روانی بود و امروزه بسیاری از اقدامات او را در تأسیس دولت یهودی، ناشی از همین مشکلات می دانند.^{۲۱} اما انگیزه های هرتزل هر چه بوده باشد، هم او بود که روحی جدید در صهیونیسم سیاسی امید و همان گونه که خود ادعا کرد، دولت صهیونیستی را بنیان گذارد.

هرتزل توجهی به محتوای یهودیت نداشت و به آن اهمیت نمی داد. تأثیر تحولات فکری غرب اروپا بر باورهای سنتی یهودیان، او را بر نمی انگیخت. هرتزل به سرنوشت یهودیان به عنوان یک ملت می اندیشید و در پی آن بود که با ذهنیت اروپایی خود برای آنان کشوری دست و پا کند. هرتزل در نوشته هایش کلیه جزئیات را درباره نحوه تشکیل و مراحل ایجاد دولت یهود در نظر گرفته، به دقت هر یک را توضیح می داد. اما از خلال نوشته هایش چیزی درباره نوع جامعه مطلوب وی مستفاد نمی شود. همین قدر می توان گفت که هرتزل با تشکیل یک حکومت مذهبی یهودی مخالف بود و آن را مطلقاً مردود می دانست. او در کتاب دولت یهود خود می نویسد: «آیا در نهایت، ما یک حکومت مذهبی خواهیم داشت؟ نه! ایمان، ما را متحد نگاه خواهد داشت و علم، ما را آزاد خواهد ساخت. ما حتی اجازه نخواهیم داد تمایلات رهبران روحانی ما درباره حکومت مذهبی، سرپلیدش را بلند کند. ما می دانیم چگونه آنها را در عبادتگاهشان نگاه داریم، همان طور که می دانیم چگونه ارتشیان حرفه ای خود را در پادگانها محصور کنیم.^{۲۲} هرتزل، همچنین، هرگونه اقدام مهاجرت خودسرانه یهودیان اروپایی شرقی به فلسطین را بی فایده و بلکه مضر می دانست. او به زدوبند سیاسی و فعالیت

دیپلماتیک بین سران حکومت‌های اروپا، عثمانی و حتی پاپ معتقد بود و تضمین آنها را برای تصاحب زمین، ضروری می‌دانست. از نظر او دلیلی نیز وجود نداشت که دولت یهود حتماً در فلسطین تشکیل شود.

با وجود موفقیت چشمگیر هرتزل در تشکیل اولین کنگره صهیونیسم، در زمان حیاتش اکثر یهودیان اروپا، استقبال چندانی از افکار او نکردند. یهودیان مذهبی که اکثرشان در اروپای شرقی زندگی می‌کردند، فکر ایجاد یک کشور یهودی را غیر قابل قبول و حتی کفرآمیز می‌دانستند. بنا بر اعتقادات سنتی یهودیان، باید ناجی از جانب خداوند می‌آمد و آنها را آزاد می‌ساخت، نه بلندپروازها و جاه طلبیهای هرتزل.^{۲۳} از سوی دیگر، بخش مهمی از یهودیان اروپای غربی به نهضت اصلاح‌گراینده و یا در جامعه اروپا حل شده بودند و تمایلی به دعوت هرتزل برای تشکیل یک دولت یهودی خارج از اروپا نشان نمی‌دادند. با وجود تماسها و فعالیتهای دیپلماتیک هرتزل، وی در زمان حیاتش حتی نتوانست از هیچ یک از دولتهای اروپایی، تضمین قطعی بگیرد تا سرزمینی به ملت یهود اختصاص دهند، اما تحولات مهمی که پس از هرتزل در اروپا و خاورمیانه رخ داد و همچنین افرادی که پس از او نهضت صهیونیسم را پی گرفتند، موجب شدند که بنای این پروژه استعماری بر بنیادی که هرتزل نهاده بود ساخته شود.

صهیونیسم فرهنگی

بستر رشد صهیونیسم فرهنگی، اروپای شرقی و روسیه بود. مهمترین شخصیت معتقد به آنچه که از آن پس به صهیونیسم فرهنگی معروف شد، آشر گینزبرگ Asher Ginsberg بود. او که به نام مستعارش، احد حاتم، مشهور است، سخت با صهیونیسم سیاسی هرتزل مخالف بود. حاتم، فرزند یک ربی روس و نمونه کامل یک یهودی سنتی آن زمان، در سال ۱۸۸۶، در سن سی سالگی، به فلسطین مهاجرت کرد، با این امید که در مذهب آبا و اجدادی خود، متناسب با تحولات روز، تغییری ایجاد کند. افکار او درباره صهیونیسم، متأثر از وضعیت خاص یهودیان اروپای شرقی و روسیه بود. او که شاهد شورش جوانان یهودی علیه باورهای سنتی

پدران خویش بود، می فهمید که باید در یهودیت تحولی ایجاد شود. او می دید در غرب اروپا یهودیان می توانستند در محیطی غیر مذهبی بزیند و از مزایای آن بهره ببرند، اما در شرق اروپا، یهودیان در محیط خفقان آور می زیستند و، باید برای بهبود وضعیت آنان تدبیر می شد. در حالی که هر تزل فقط به سرنوشت یهودیان می اندیشید، حأم به سرنوشت یهودیت نیز فکر می کرد و معتقد بود که یهودیت در قالب موجود خود نمی تواند به حیات ادامه دهد. راه حل پیشنهادی او برای احیای روحیه و فرهنگ یهودی ایجاد شهرکهای کوچک یهودی در فلسطین بود. از دید صهیونیسم فرهنگی او، گروه کوچکی از یهودیان مصمم با شناخت عمیق از فرهنگ یهودی و مسلط به زبان عبری باید در فلسطین مستقر می شدند. با مستقر شدن در سرزمین باستانی و مقدس، یهودیان مذهبی، یک نوزایی فرهنگی را جایگزین تعلق روحی خود به سرزمین مقدس می کردند. از نظر او اهمیت سرزمین فلسطین و زبان عبری، نه به خاطر جنبه مذهبی آن، بلکه به این دلیل بود که بخشی جداناپذیر از میراث فرهنگی و تاریخ ملت یهود محسوب می شد. صهیونیسم فرهنگی، بر خلاف صهیونیسم سیاسی، تأکید خاص بر مهاجرت به فلسطین داشت و هیچ نقطه دیگر جهان را نمی پذیرفت.

در دو دهه آخر سده نوزدهم، نهضت شبه صهیونیستی «عشق به صهیون» Hibat Zion شروع به سازماندهی خود کرد. در آغاز سده بیستم میلادی، طیف وسیعی از گروهها و نهضتهای یهودی به وجود آمد. طرفداران «عشق به صهیون» رو به فلسطین آوردند و در آن جا به کشاورزی مشغول شدند. این، اولین موج مهاجرت یهودیان به فلسطین بود و به اولین «عروج» معروف شد (۱۹۰۳ - ۱۸۸۲). تعداد کسانی که به این مهاجرت دست زدند، محدود بود و تا سال ۱۸۹۱ به بیش از ده هزار نفر نمی رسید و در پایان سال ۱۹۰۳، از سی هزار تجاوز نمی رد. تمام آنها از اروپای شرقی و روسیه بودند و برای فرار از تبعیض و فشار، به فلسطین سرازیر شده بودند. آنها در شرایط سخت و دور از شهرها و روستاهای فلسطینی می زیستند که همان هم بدون کمکهای مالی چند یهودی متمول اروپایی میسر نبود. مهمترین این افراد، بارون ادموند دورتشیلد Baron Edmond de Rothchild از خانواده بسیار ثروتمند یهودی - فرانسوی بود. بسیاری از مهاجران اولیه، تاب زندگی در فلسطین را نیاوردند و دوباره

در بطن صهیونیسم فرهنگی احد حآم، سوءظن و بی اعتمادی عمیقی نسبت به غیر یهودیان نهفته بود. او به شدت با نظر هرتزل - که دولتهای اروپایی از تشکیل دولت یهودی در خارج از اروپا حمایت خواهند کرد - مخالف بود. حآم می گفت: «تحقق اسرائیل به دست پیامبران صورت خواهد گرفت، نه به دست دیپلماتها»^{۲۵} و معتقد بود که تنها در سایه تکیه به خویشتن و با عنایت خداوند می توان به پیروزی صهیونیسم امیدوار بود. اگر چه نظر او درباره لزوم مهاجرت پیشگامان مخلص یهودی به فلسطین مورد انتقاد بود، ولی استراتژی او در مورد اسکان مرحله به مرحله در سرزمین فلسطین بعد از مرگ هرتزل به صورت یکی از ارکان سازمان صهیونیست جهانی درآمد.

تفکر احد حآم و تأکید بر ایجاد شهرکهای صهیونیستی در فلسطین در ششمین کنگره صهیونیستی در سال ۱۹۰۳، قدرتی قابل توجه یافته بود. در این سال، نهضت صهیونیسم، دچار بحرانی شد که به «بحران اوگاندا» معروف گردید. بحران از آنجا آغاز شد که هرتزل حین فعالیتهای دیپلماتیک خود وعده ای برای تشکیل دولت یهودی در شبه جزیره سینا گرفته بود. مقامهای مسئول مصری زیر بار این طرح نرفتند. دولت انگلستان به هرتزل اعلام کرد که حاضر است سرزمینی را در اوگاندا برای یک حکومت خودمختار یهودی در نظر بگیرد. هرتزل این پیشنهاد را در کنگره ششم مطرح کرد. برخی از صهیونیستها که خود را طرفدار «مردم» می دانستند از این طرح دفاع و مخالفان را متهم می کردند که به دنبال «زمین» هستند. یکی از ربیان حاضر اعلام کرد: «ما به نیازهای ملتمان می اندیشیم و آن را ارجمندتر از زمین می دانیم».^{۲۶} طرح اوگاندا به شدت از جانب صهیونیستهای «فرهنگی» و یهودیان اروپای شرقی مورد انتقاد قرار گرفت و رد شد. یک سال بعد، هرتزل در اثر بیماری درگذشت و پس از او حآم و همکار نزدیکش، حایم وایزمن Chaim Weisman، رهبری سازمان صهیونیسم جهانی را به دست گرفتند. از آن زمان، کوچ دادن دسته دسته یهودیان مذهبی اروپای شرقی به فلسطین - که رکن مهم صهیونیسم فرهنگی محسوب می شد - اهمیتی روزافزون یافت و پیش شرط هر نوع توافق بین المللی برای تشکیل دولت یهودی شد.

نهضت صهیونیسم در سالهای اول سده بیستم میلادی با مشکلات بسیار مواجه شد: عدم استقبال اکثر یهودیان مرفه اروپایی، دشمنی نهضت اصلاح یهودی، مخالفت تشکیلات ارتدکس یهودی اروپای شرقی، ممانعت دولت عثمانی از ایجاد شهرکهای یهودی نشین در فلسطین، مشکلات مالی جدی و اختلافات درون سازمان صهیونیست بین الملل. با این همه، تشدید روزافزون فشار بر یهودیان روسیه و استقبال از صهیونیسم در بین توده های یهودیان اروپای شرقی و فعالیتهای رهبران سازمان صهیونیسم جهانی، اوضاع را به سود آن سازمان تغییر داد.

رقیبان جدی صهیونیسم: سوسیالیسم و مهاجرت به آمریکا

از همان ابتدا، صهیونیسم دو رقیب جدی داشت. یکی، ایدئولوژیهای جهانشمول، مانند سوسیالیسم و کمونیسم بود که از اواخر سده نوزدهم در اروپا رونق یافته بود. این ایدئولوژیها با آرمانهای انسانی بلندپروازانه وعده بر کندن ظلم و ستم را از روی زمین می داد و طبیعی بود که هر فرد یا قوم مورد ظلم و تبعیض و یا در مانده و بی چیز به سوی آن جلب شود. یهودیان نیز از این امر مستثنا نبودند و بسیاری از آنان، بخصوص یهودیانی که در شرق اروپا و زیر سلطه حکومت تزاری می زیستند، به این گونه افکار گراییدند. رقیب دیگر ایدئولوژی صهیونیسم، مهاجرت به «دنیای جدید» بود. غریزه یهودیان به آنان حکم می کرد که از محیط نامطلوب و تبعیض آمیز اروپا به آمریکا بگریزند. تا اوایل دهه ۲۰ که دولت آمریکا قوانینی برای محدود کردن مهاجرت به آن کشور وضع کرد، یهودیان اروپای شرقی فوج فوج به آن جا مهاجرت کردند، به طوری که در آن زمان تعداد یهودیان مهاجر به فلسطین، بیش از یک درصد جمعیت یهودیان مهاجر به آمریکا نبود.^{۲۷} موج گسترده مهاجرت یهودیان اروپای شرقی به آمریکا، اقلیتی متنفذ از آنان به وجود آورد؛ اقلیتی که به مرور به ثروت و رفاه قابل توجه دست یافتند. اما یهودیان آمریکا تا سال ۱۹۱۲، به شدت به فکر تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین مخالف بودند و آمال و آرزوهایشان متوجه خود آمریکا بود.

افول و فروپاشی امپراتوری عثمانی

استقرار نهایی دولت صهیونیستی در فلسطین بدون افول و فروپاشی امپراتوری عثمانی امکان پذیر نبود. از سال ۱۵۱۷ میلادی که سپاه عثمانی بر بخش وسیعی از خاورمیانه مسلط شد، فلسطین جزئی از آن امپراتوری گردید. گفتنی است امپراتوری عثمانی در اوج اقتدار خود بر سرتاسر شمال آفریقا، منطقه بالکان، اروپای مرکزی، شبه جزیره کریمه و بخشهایی از قفقاز حکومت داشت. اقوام و ملل گوناگون در این امپراتوری گسترده زندگی می کردند و در بسیاری امور، استقلال نسبی داشتند، اما در آن دوران خبری از دولتهای ملی، به معنای امروزی نبود. وفاداری سیاسی افراد در درجه اول به حکومت - که مشروعیت مذهبی داشت - و در درجه دوم به محل و منطقه خودشان بود. مردم فلسطین نیز به عنوان یکی از اقوام تحت سلطه حکومت عثمانی، روزگار می گذراندند. فلسطین، مانند اکثر متصرفات عثمانی، حکومت ملی جداگانه که جوابگوی مردمش باشد، نداشت. در نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، فلسطین تحت حکومت عثمانی، بخشی از ولایت سوریه (شام) محسوب می شد.^{۲۸}

امپراتوری عثمانی، به تدریج از سده هجدهم متصرفات اروپایی خود را از دست داد و با اوج گرفتن تمایلات ناسیونالیستی متصرفات این امپراتوری در منطقه بالکان نیز از آن جدا شد و هر یک، به تحریک و با حمایت دولتهای اروپایی به صورت کشور مستقل درآمد. اروپایی ها، رفته رفته در حکومت عثمانی، نفوذ و اقتدار بسیار یافتند و در اسلامبول سفارتخانه تأسیس کردند. کنسولگریهای بریتانیا در سال ۱۸۳۹، پروس در سال ۱۸۴۲، و فرانسه در سال ۱۸۴۳ در اورشلیم دایر شد. با گسترش فعالیت اقتصادی این کشورها در عثمانی، به تدریج اروپایی ها، اتباع مسیحی و سپس یهودی عثمانی را مورد حمایت خود قرار دادند. و با برقراری کاپیتولاسیون، حق قضاوت کنسولی برای خود ایجاد کردند. همچنین، تحت فشار دولتهای اروپا، سلطان عثمانی در سال ۱۸۵۶، فرمانی صادر کرد که به «خط همایون» مشهور است و به موجب آن، همه اتباع عثمانی، بدون توجه به مذهبشان، در مقابل قانون برابر اعلام شدند. در واقع امپراتوری عثمانی در آغاز سده نوزدهم میلادی در شرف فروپاشی بود، اما دولتهای اروپایی آن را به عنوان سدی، مقابل پیشرویهای روسیه نگاه داشتند. پس از کنفرانس برلین در

ربع آخر سده نوزدهم میلادی سرانجام دولتهای اروپا تصمیم به فروپاشی نهایی عثمانی گرفتند و در جریان جنگ جهانی اول این تصمیم به طور کامل تحقق یافت.^{۲۹}

هر چه عثمانی متصرفات غیر ترک زبان خود را از دست می داد توجه و تأکید رهبران آن بر عنصر ترک بیشتر می شد. نسلهای جدید حکام عثمانی که از آغاز سده نوزدهم برای آموختن علوم و فنون نظامی به اروپا گسیل شده بودند نیز خود تحت تأثیر جریانات فکری آن جا به ناسیونالیسم گرایش یافتند و پس از بازگشت، بر ناسیونالیسم ترکی تأکید ورزیدند و به سرنوشت اتباع غیر ترک و از جمله، عرب زبان، توجه کمتری نشان دادند. از سوی دیگر، فساد گسترده و روزافزون در بین حکام عثمانی، آنها را از اداره ولایات ناتوان کرده بود. در اواخر سده نوزدهم تقریباً تمام اراضی کشاورزی متعلق به مالکان بزرگ و اعیان شهری بود که خود در روستاها حضور نداشتند و یا در شهرهای بزرگ زندگی می کردند. بسیاری از زمینهایی را که سازمان صهیونیسم جهانی در فلسطین خریداری کرد، متعلق به همین مالکان غایب بود. پس از پایان جنگ جهانی اول و قرار گرفتن بخش مهمی از سرزمینهای عثمانی در اختیار دولتهای اروپایی، تصمیم گیری درباره سرنوشت آنها بیش از پیش به دست دولتمردان اروپا افتاد. این امر، کار را بر صهیونیستهایی که قصد تشکیل یک کشور را در فلسطین داشتند آسان کرد. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی به دست اروپایی ها، اینک زمان تقسیم «غنایم» و سرزمینهای به اصطلاح «بی صاحب» فرا رسیده بود. در این میان، آنهایی که هوشیارانه مترصد فرصت بودند تا برای خود سرزمینی دست و پا کنند، فرصتی طلایی به دست آوردند.

ظهور دولتهای ملی، حاصل تجربه تاریخی خاص اروپا بود، اما اروپایی ها به عنوان فاتحان جنگ جهانی، این تجربه خاص خود را به سایر ملل تحمیل کردند. بخشی از استراتژی آنان در از هم پاشیدن و شکست نهایی امپراتوری عثمانی و تحریک قدرتمندان محلی بر علیه آن امپراتوری و وعده حمایت از آنان در تشکیل کشور مستقل بود. از همین روست که در اندک زمانی، دولتهای کوچک و بزرگ، یکی پس از دیگری در سرزمینهای تحت تصرف عثمانی در اروپا و آسیا و آفریقا پدید آمدند، کشورهایی مانند عراق و سوریه و لبنان. از این «گوسفند قربانی»، سهمی نیز به صهیونیستههای اروپایی رسید.

ایجاد کشور اسرائیل در سرزمین فلسطین، حاصل مستقیم تحولاتی است که در اروپای سده های هجدهم و نوزدهم رخ داد؛ تحولاتی که مردم فلسطین، کوچکترین نقشی در آن نداشتند. ایجاد اسرائیل در قلب خاورمیانه، حاصل نژاد پرستی و استعمارگری اروپایی ها است. انقلاب فرانسه در پایان سده هجدهم میلادی و پیامدهای آن، یهودیان غرب اروپا را از حاشیه جامعه اروپا به در آورد و به درون خود راه داد. این تغییر وضعیت یهودیان، دو واکنش به دنبال داشت: از یک سو، بسیاری از یهودیان، آداب و سنتهای مذهبی خود را رها کردند و خود را با زندگی در جامعه غیر مذهبی اروپا تطبیق دادند و از سوی دیگر، این عمل آنان، رهبران مذهبی سنتی یهودی اروپا را نگران کرده، موجب شد که منادی نوعی بنیادگرایی و تأکید بیشتر بر اصول مذهب شوند. از سوی دیگر، بسیاری از یهودیان، تحت شرایط جدید در جامعه اروپای غربی، موفقیت‌های چشمگیر و ثروت و نفوذ قابل ملاحظه به دست آوردند.

سده نوزدهم، دوران رواج ناسیونالیسم رمانتیک در اروپا بود و با اوج گرفتن این احساسات در بین اروپایی ها، تشکیل دولتهای مبتنی بر قومیت و ملیت به یک ارزش بدل شد و به نژاد پرستی اروپایی دامن زد؛ نژاد پرستی ای که یکی از نتایج طبیعی آن، احساسات ضد اقوام بیگانه و از جمله ضد یهود بود. با وجود تحول در وضعیت یهودیان غربی، یهودیان شرق اروپا کماکان زیر سلطه حکومت خشن و ضد یهود روسیه می زیستند. این خشونت‌ها در دهه های آخر سده نوزدهم شدیدتر شد. در چنین اوضاعی، صهیونیسم مدرن تولد یافت. وضعیت یهودیان در شرق و غرب اروپا، رهبران آنان را به فکر یافتن چاره انداخت. در شرق اروپا بسیاری از یهودیان به آمریکا مهاجرت کردند، اما تعدادی نیز راه رهایی را در مهاجرت به سرزمین فلسطین دیدند تا در آن جا خود را برای ظهور ناجی که در کتاب مقدس به آنان وعده داده شده بود، آماده کنند (همان که به صهیونیسم فرهنگی معروف شد). رهبران یهودی اروپای غربی که زندگی غیر مذهبی داشتند و در آن دیار به قدرت و نفوذی دست یافته بودند، تحت تأثیر افکار ناسیونالیستی رایج، به فکر ایجاد یک کشور یهودی در خارج از اروپا افتادند نهضت صهیونیسم سیاسی را بنیان گذاردند.

شخصیت بارز صهیونیسم سیاسی هر تزل بود که طرح تشکیل یک دولت یهودی را با حمایت دولتهای اروپایی ارایه کرد. صهیونیسم، همچنین ریشه در استعمار اروپایی داشت. رهبران صهیونیست، خود مانند اروپایی های آن زمان می اندیشیدند و تصاحب سرزمینهای دوردست و تشکیل حکومتهای مقیم استعماری را در آن جا «حق» خود می دانستند. وعده آنان نیز به دولتمردان اروپا این بود که در صورت حمایت آنان، دولت یهودی، پایگاهی برای حفظ منافع اروپا خواهد بود.

افول امپراتوری عثمانی از سده هجدهم آغاز شده بود. در جنگ جهانی اول، دولتهای اروپایی کار عثمانی را یکسره کردند و موجبات فروپاشی آن را فراهم آوردند. فساد حکام و زمینداران عثمانی و نفوذ دولتهای اروپایی در آن امپراتوری و در نهایت، واگذاری اداره سرزمینهای عثمانی به انگلستان پس از جنگ، تصاحب و مصادره سرزمین فلسطین را برای رهبران صهیونیست ممکن ساخت. در سده نوزدهم، زمینه فکری و مقدمات سازمانی برای تصاحب فلسطین آماده شد و در آغاز سده بیستم با حمایت و همکاری اروپا وبه دنبال یک رشته زدنندها، تهدیدها و شدت عملها، تشکیل دولت صهیونیستی در قلب خاورمیانه تحقق یافت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پاورقی ها:

1. "Genesis", Adam M. Garfinkle, *The Arab-Israeli Conflict Perspectives*, Alvin Z. Rubinstein ed., New York: 1991, p.9.

2. Ibid. p. 10.

۳- این نظریه به «Doctrine of Mission of Israel» معروف است. ن. ک. 10-11. Garfinkle, pp. 10-11.
در مورد نظریات مندلسن، ن. ک.

Michell Cohen, *Zion and State, Nation, Class and the Shaping of Modern Israel*, New York: 1992, pp.54-55.

4. Benjamin Beit-Hallahmi, *Original Sins, Reflections on the History of Zionism and Israel*, New York: 1993, p. 31.

۵- یهودیان اروپایی را اشکنازی (Ashkenazi) می نامند، در مقابل یهودیان شرقی که آنها را سفاردی (Sephardi) گویند.

۶- در مورد افکار هرش و الکالی، ن. ک. 12. Garfinkle, p. 12.

7. Cohen, op. Cit., p. 40.

8. Hertzberg, 1975, p. 198. به نقل از، 1881 PINSKER

9. Benny Morris; *Righteous Victims; A History of Zionist-Arab Conflict 1881-1999*, New York: 1999, pp. 20-23.

10. Garfinkle, op.cit., p. 13.

11. Theodor Herzl, Edited by Rafael Patai, *The Complete Diaries of Theodor Herzl*, New York: Herzl Press and T. Yoseloff, 1960, Vol. 2, p. 581.

12. Herzl Theodor, *The Jew's State, A Critical English Translation*, Translated and with an Introduction by Henk Overberg, Northvale, New Jersey, Jerusalem: 1997, p. 124.

۱۳- هرزل در دولت یهود توضیح می دهد که: امروزه اگر بخواهید کشوری تأسیس کنید، نمی توانید این کار را با شیوه های هزار سال پیش انجام دهید ... به عنوان مثال، اگر بنا بود سرزمینی را از حیوانات وحشی خالی کنیم ... یک شکار دسته جمعی ترتیب می دادیم و حیوانات را به گوشه ای می راندیم و آن گاه بمبی به میان آنها پرتاب می کردیم ... کسانی که بی چیز ترند، اول خواهند رفت. تحصیلکردگان رده های میانی ما آنها را هدایت خواهند کرد. اینها کسانی هستند که بیش از حد زاده ایم و در همه جا مورد تبعیض هستند. Ibid., p. 147.

۱۴- یهودیان توانسته بودند به ثروت و نفوذ افسانه ای دست یابند. در سال ۱۸۷۸، شماری از رهبران کاتولیک فرانسه سازمانی را با نام اتحادیه عمومی بانکها (Union Generale des Banques) تأسیس کردند که هدف آن در هم شکستن انحصار بانک عالی فرانسه (Haute Banque en France) بود. این بانک، مجموعه ای از بانکهای قدرتمند یهودی و پروتستان بود که بانک بارون ادموند دوروتشیلد یهودی ثروتمند و متنفذ، یکی از آنها بود. ن. ک. 210. Herzl, *The Jew's State*, p. 210.

15. Ibid., p. 146.

16. Ibid., pp. 192-3.

17. Ibid., pp. 147-8.

18. Ibid., pp. 148-9.

19. Herzl, *Diaries*, vol. 1, p. 88, entry for June 12, 1895.

20. Herzl, *The Jew's State*, p. 151.

۲۱- یک پزشک روانکاو اسرائیلی در کتابی «هرتزل، پادشاه یهودیان، بیوگرافی روانکاوانه تئودور هرتزل» می نویسد:

«هرتزل به شدت دچار خودشیفتگی بود و گرفتار بحرانهای احساسی عمیق که هیچ گاه برطرف نشد ... او غالباً بین حالت یاس و امیدواری شدید در نوسان بود. چندین بار در زندگی تا مرز خودکشی پیش رفت ... او فردی بود با انگیزه‌ای بسیار قوی. زندگی زناشویی اش از هم پاشیده بود و همه فرزندانش یا به مواد مخدر معتاد شدند و یا دچار مشکلات روانی شدید گردیدند.» این روانکاو اسرائیلی معتقد است که «پشتیبانی هرتزل از صهیونیسم سیاسی و سایر راههایی که قبلاً برای حل مشکل یهودیان مطرح می کرد ... تلاش مذبوحانه‌ای بود برای از میان بردن یک تضاد درونی که در سراسر زندگی با او بود، تضادی ناشی از گرایش مفرط به جذب شدن در مادر از یک سو، و نیاز شدید به زندگی ای مستقل، از سوی دیگر. در ضمیر ناخودآگاه هرتزل، یهودیان نمادی از خود او بودند و دنیای متخاصم غیر یهود بیرونی، نماد مادر همه خواه او در کودکی.» ن. ک.

Avner Falk, *Herzl, King of the Jews, A Psychoanalytic Biography of Theodor Herzl*, Lankam, New York, London: University Press of America, 1993, pp. ix-xii of introduction.

22. Herzl, *The Jew's State*, p. 196.

23. Tivnan, Edward; *The Lobby*, New York, 1987, p. 14.

24. Garfinkle, p. 13.

25. Walter; Laqueur, *A History of Zionism*, New York: Schocken Books, New York: 1972, pp. 107-8.

26. Reinhaatz and Antia Shapira "People and Land in Modern Jewish Nationalism", Almog, Shmuel, *Essential Papers on Zionism*, edited by New York and London: New York University press, 1996, p. 46.

27. Sternhell, Zeev; *The Founding Myths of Israel: Nationalism, Socialism, and the Making of the Jewish State*, Princeton, 1998, pp. 12-13, 48.

۲۸- این ولایت خود زیر نظر یک والی که در دمشق مستقر بود اداره می شد. ولایت شام چند بخش داشت که سه بخش آن در فلسطین قرار می گرفت. در سال ۱۸۸۷، بخش اورشلیم به صورت واحدی مستقل درآمد که مستقیماً زیر نظر پایتخت قرار می گرفت، نه دمشق. سال بعد بخشهای فلسطین نیز از ولایت شام خارج شد و زیر فرمان ولایت بیروت قرار گرفت. ن. ک. Morris, p. 7.

۲۹- برای تحلیلی درباره چگونگی فروپاشی عثمانی و نقش اروپایی ها، ن. ک.:

Ira Lapidus, *A History of Islamic Societies*, Cambridge: Cambridge University Press, 1989, pp. 592-615.